

# نقدی بر کتاب در دیار صوفیان

بقلم آقای علی دشتی

۱۲

قدر مجموعه 'گل مرغ سحر داند و بس  
که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست

۴ - علم کلام صوفیان

در این فصل که نویسنده در دیار صوفیان ، آنرا به بیستی چند از مثنوی مولانا آغاز کرده ، مباحثی در پیرامون خداشناسی صوفیان آورده است ، که بقول خود آنها را از کتاب "التعرف لمذهب اهل التصوف" تألیف تاج الاسلام ابوبکر محمد کلابادی متوفی بسال ۳۸۰ هجری نقل کرده است .

در صفحه ۸۴ در دیار صوفیان ، آقای دشتی عباراتی از فصل پنجم کتاب مورد مراجعه خود - التعرف - ترجمه کرده است که اولاً " اصالت معنی را حفظ نکرده ، ثانیاً " بترجمه‌ای در هم و نامضبوط از مطالب سه باب از کتاب التعرف یعنی از باب پنجم تا ابتدای باب هشتم ، پرداخته است که نه تنها موصوف بامانت علمی نیست بلکه بچنان توجیه نامربوط و عامیانه‌ای از صفات ذات و فعل دست یازیده ، که زن فرزند مرده نیز بر آن می‌خندد و دیدگان عقل و ادراک از آن می‌گریزد .

در صفحه ۸۵ می‌نویسد : " در این باب بطور موءکد همه اوصاف و خصائص حادث ها از خداوند سلب میشود ، چنانکه در ذهن آدمی چیز قابل ادراکی باقی نمی‌ماند " و منظور آقای دشتی از صفات و خصائص حادث ها ، که مؤلف التعرف آورده است ، اعداد صفات فردیت ، صمدیت ، احدیت ، و قدیم و عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و عزیز و عظیم

و جمیل و جواد و رؤف و باقی بودن و نیز صفات ذاتی و فعلی دیگر مانند اول و آخر ، ظاهر و باطن ، رحمن و رحیم ، خالق و رازق ، رب و سید و مالک و جز آن می باشد که تاج الاسلام باب پنجم کتاب خود را بذکر آنها آغاز کرده است . آقای دشتی تصور کرده که اعداد این صفات در حادث های معنی مخلوقات خداوند تعالی شأن وجود دارد ، یعنی مخلوقات و حادثها از طریق داشتن اعداد صفات خداوند حادث و مخلوقند ، و چون خداوند دارای این اعداد یعنی این صفات و خصائص نیست چنانکه مخلوقات و حادثها را با داشتن اعداد صفات خداوند تعالی میتوان در ذهن ادراک نمود پس در نتیجه خداوند تعالی را نمیتوان از طریق سلب این صفات در ذهن ادراک کرد .

البته خواننده محترم ملاحظه می فرماید ، که یک فرد بی تحقیق چگونه عباراتی می نویسد که باید با هزار کنکاش منطقی و وسایط ذهنی و یا شناسایی از طریق اعداد ، آنرا فهمید . نویسنده فکر کرده ، که از راه اوصاف مخلوق میتوان معاذ الله خالق را در ذهن ادراک کرد ، و مهمتر اینکه ندانسته که نه از این طریق و نه از هیچ طریق دیگر انسان - حتی عقل اول و عصاره کمال موجودات - راهی با ادراک ذات بی زوال احدیت ندارد ، تا بتوان از راه اوصاف و خصائص حادثها ، ذات قدیم سرمدی حضرت حق مطلق را ادراک کرد ، بدیختانه معرفت نویسنده در باره آفریننده اش اینست که بتواند از راه اوصاف و خصائص حادثها ، او را ادراک کند و با اینکه ایشان در مورد افعال خیر و شر بندگان خدا با آیاتی از کلام الله مجید استناد کرده ، بدین آیات توجه نداشته است که "ولایحیطون به علما" و حتی "لا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء" زیرا : "ان الله فدا حاط بكل شیئی علما" . بدیهی است و اینکه از حیث علم و وجود ، بر همه چیز محیط است . در ادراک محاط خود واقع نمیشود . و چطور آقای دشتی از طریق اوصاف و خصائص حادث می خواهد خداوند متعال را در ذهن خود ادراک کند ؟! ، و این نیست مگر عدم اطلاع بحقائق معارف الهیه و بی بصیرتی به حکمت آفرینش از طریق وحی و عقل ، تا آنجا که مورد نهی واقع نشده است .

نویسنده بی اطلاع از مبانی حکمت و عرفان اسلامی فکر کرده ، که از راه صفات بشری مانند علم و قدرت و سماع و بصر و غیر از اینها ، میتوان بحقیقت علم و قدرت و یا سماع و بصیر بودن ذات باری تعالی پی برد .

آقای دشتی ، به سبب عدم وقوف بمعارف قرآنی متوجه نیست ، آنچه از این صفات در بشر است فانی است و آنچه در خداوند می باشد باقی است و علم ذاتی را در خداوند تعالی که مساوق و همشأن وجود می باشد ، با علوم صوری و نقوش ارتسامی و ذهنی انسانی فرق نداده ، و بعبارت دیگر ، فرق علم ذاتی و علم اضافی را ندانسته است ، تا توقع

نداشته باشد که از طریق صفات و خصایص حادث ها شناسایی حضرت احدیت پردازد ، چه رسد بادرک ذات احدیت .

در صفحه ۸۵ کتاب مورد بررسی و نقد و در ذیل عنوان "صفت خالقیت خداوند" بنقل و ترجمه عبارات باب هفتم کتاب التعرف پرداخته ، پس از آوردن مطالبی مجروح ، در مورد اینکه خالقیت صفت ازلی خداوند بوده یانه و قبل از خلق مخلوقات ، چگونه ذات باری تعالی متصف بدین صفت بوده است می نویسد : " اگر صفت خالقیت راموکول بآفرینش سازیم ، بالضرورة باید تغییر و زوال را در باره صفات خداوند قائل شویم ، یعنی وقتی بوده است که خداوند خالق و مرید نبوده و سپس خالق و دارای اراده شده است و بعبارت دیگر از حالی بحالی رفته است ."

این عبارات که ترجمه : " و آخری ، ان یوجب التّغییر والزوال من حال الی حال ، فیکون غیر خالق ثم تکون خالفاً " و غیر مریدم یكون مریدا " می باشد ، که ترجمه درست و با امانت آن اینست : " و دلیل دیگر - بر قدیم بودن صفت خالقیت - اینست که تفسیر و زوال صفت خالقیت ، واجب میکند از حالی بحال دیگر رفتن را ، پس غیر خالق باشد و پس از خلق - خالق شود ، و غیر مرید باشد و - پس از اراده - مرید گردد ) ، یعنی از حالی بحال دیگر شود .

باری ، عبارت آقای دشتی باینکه " وقتی بوده است که خداوند خالق و مرید نبوده " دلیل بر عدم ورود و وقوف باصلاح صوفیه و حکماء اسلام است ، زیرا وقت از خلق عوالم متحرک ایجاد شده ، و در موطن ذات وصفات باری تعالی اعم از خالقیت و غیره جاو مورد استعمالی ندارد ، چونکه :

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در تجلی از ذات بصفات و ایجاد مظهر و مجلا برای ذات ، سخنی از متحرکات و عوالم - سانحه و تغییر و حرکت نیست ، تا وقت و زمان محل و مورد استعمال پیدا کند . توضیحا " باید گفت که نسبت صفات بذات ، نسبت شدید به اشد است و هر دو فعلیت و سکون محض اند نه عالم حرکت قوه تا جایی برای مفهوم وقت و زمان تصور شود ، و ظرف اعتبار آیند و نیز سرداست نه حتی دهر ، چه رسد بزمان ، تا بتوان در مورد صفات و ذات و نیز احدیت و واحدیت که از آیند و بغیض اقدس و مقدس تعبیر شده است معتقد به وقت شد ، و بکار بردن کلمه وقت در این مورد صرف نادانی از اصطلاحات حکمت و عرفان است چنانکه مؤلف عالیقدر کتاب التعرف نیز در متن عبارت خود که عینا " نقل و ترجمه شد این کلمه را نیاورده است .

اماد در مورد خالقیت خداوند تعالی و اینکه قبل از خلق - این قبلیت زمانی نیست - خالق بوده یانه ، و آقای دشتی بدون التفات و دقت در متن عبارت مؤلف کتاب التعرف و

نتیجه درست آن نوشته است: "ناچار باید بگویم صفت خالقیت از صفات ازلی خداوند نیست و از هنگامیکه آفرینش آغاز شده است، صفت آفریدگاری بروی اطلاق شده است." باید به نکته دقیق زیر امان نظر و توجه کرد تا معلوم شود که صفت خالقیت نیز همانند همه صفات باری تعالی ازلی و ابدی است و ایجاد مخلوقات یا عدم ایجاد، ربطی بدین صفت و سایر صفاتش - جلت عظمته - ندارد، زیرا ایجاد فرع و اثر وجود است.

بطور کلی و در مقدمه باید دانست که ذات لایزال الهی را دو نوع صفت است که از آندو تعبیر بجلال و جمال شده است. صفات جلال او را بعبارت دیگر صفات سلبیه گفته اند، بدین بیان که ذات الهی برتر و پاکیزه تر از آنست که از مفاهیم نقص و عدم که لازمه امکان و مخلوقات اوست برخوردار باشد، یعنی از ذات واجب الوجود صفات امکانی مسلوب است؛ چون همه صفات سلبیه مانند مرکب و جسم و مرثی نبودن، و بی مکان و شریک و فقیر بودن، برگشت بیک سلب، یعنی سلب امکان دارند، بنابراین در تحت سلب امکان، کمیت و کیفیت و جسمیت و عرضیت و جوهریت و بقول دانشمندان منطق اجناس عالیه و انواع و یا بگفته حکما مقولات عشرين قرار می گیرد، پس ذات احدیت تعالی شانه از هر مفهوم سلب و نقص و عدم که درجات مختلفه امتیاز عوالم امکانی از یکدیگر است، منزّه و برتر می باشد، اما صفات جمال، که بعنوان صفات ثبوتیه معروف است، یعنی ذات غیب الهویه و کنز مخفی دارای صفاتی ایجابی و ثبوتی است مانند علم و حیات و قدرت و اراده و کلام و جز آنها و این صفات بر سه گونه تقسیم شده اند. اول صفات حقیقی محض، نظیر وجوب و حیات، بدین شرح که ذات ذوالجمال او را وجوب و حیات حقیقی و محض بدانیم. دوم صفات ذات الاضافه، مانند علم و قدرت و اراده، که به جهت لزوم معلوم و مقدر و مراد، و اضافه علم و قدرت و اراده بآنها، بصفات ذات الاضافه موسومند، سوم صفات اضافه محض، مانند علت و خالق و رازق بودن حق تعالی که بر معلول و مخلوق و مرزوق مقدم می باشد، و چون همه صفات حقیقی محض و ذات الاضافه - قسم اول و دوم - بروجوب وجود، یعنی وجود متأكد بر میگردند و وجود این صفات در حقیقت همان ذات حق تعالی است و تعدد و تغایر مفهوم این صفات موجب تعدد و تغایر ذات الهی نمی باشند، زیرا حقیقت عریک از آنها، عینا همان حقیقت دیگری است، پس قدرت عین حیات و حیات عین قدرت اوست همچنانکه ذات حق تعالی از همان حیث که قادر است، خلی و از همان جهت که عی است عالم و سمیع و مدبر و متکلم می باشد و هیچیک از این صفات و از جمله آنها خالقیت، زائد بر ذات او نیستند، و نیز کلیه صفات اضافه محض، با اضافه واحدی که اضافه قیومیه نامیده شده اند، برگشت دارند، یعنی صفات علیت و خالقیت و رازقیت، زاین قبیل بیک صفت که قیومیت اوست بر می گردند، و همه این صفات چون عین ذات

احدیت است بنابراین فی المثل در صفات اضافیه مانند علیت و مصور و خالق بودن لازم نمیشود که ذات حقتعالی در مرتبه احدیت که مبادی این صفات است . خالی از آنها باشد ، پس تا ذات باری تعالی بوده ، خالق بوده ، اگر چه در مرتبه احدیت و غیب مطلق بودنش که به عمی تعبیر شده مخلوق و معلولی نبوده باشد ، مانند اینکه از ازل رب و مالک بوده و مربوط و مملوک نبوده است .

سبب پیداشدن این اندیشه که چطور ذات حقتعالی خالق بوده و خلقی نبوده ، از اینجاست که تصور ایجاد خلق و قدرت بر آنها ، با قدرت بر افعال از ناحیه مخلوق و بندگانش مقایسه کرده اند . بدین توضیح که خلق افعال بوسیله بندگان خدا بوسیله قدرت مقارن با فعل است ، زیرا اگر قدرت نداشته باشند فعلی از آنها سر نمی زند ، و اگر قدرت آنها با فعل تقارن نداشته باشد ، باز هم این قدرت موجب فعل نیست ، ولی چون در ذات باری قدرت عین فعل و فعل عین قدرت است ، بنابراین تقارن این دو لازم نمیشود ، زیرا همه صفات بعین ذات او برگشت میکنند ، ناچار اعتقاد بخالقیت او در مرتبه ذات باعتبار مبداء بودن اوست و گرنه اعتبار صفات از جمله خالق بودن ، متأخر بر احدیت و باصطلاح در مرتبه واحدیت است ، که بمرتبه تجلی اسماء و صفات شهرت دارد .

پس خداوند متعال در مرتبه احدیت باعتبار مبدئیت صفات ، خالق بوده است ولی خلقی نکرده ، و باید گفت که خداوند از ازل خالق بوده ، و با اینکه صفت اضافه محضه خالق و جاعل و رازق و مصور بودن را داشته ، بخلق و جعل و غیره نپرداخته و داشتن صفت خالقیت غیر از خلق کردن است ، و میان این دو ملازمه ای نیست ، چنانکه در عالم خلق فی المثل کسی دارای صفت و هنر شاعری است ولی شعر نمی سراید ، و لازم نیست که شعر بسراید تا دارای هنر و صفت شاعری باشد ، که شاعری بصفت است نه بعقل سرودن شعر ، و میان فعل خلق کردن و صفت خالقیت بسی فرق است ، که با اندک تأملی برای اهل اصطلاح آشکار است ، و قول حافظ شیرازی :

آنکس است اهل بشارت ، که اشارت داند نکته ها هست بسی ، محرم اسرار کجاست

آقای دشتی ذات الهی را در مرتبه عمی و غیب العیوبی که از آن بمرتبه احدیت مطلقه تعبیر می شود ، از مرتبه ظهور اسماء و صفات باز شناخته ، لاجرم قبل از خلق ، خدا را خالق نمیداند ، در صورتیکه صفت خالقیت از مرتبه خلق ظاهر نشده است ، بلکه هم در مرتبه واحدیت با سایر صفات عین ذات بوده ، و هم در مرتبه اعتباری صفات ، یعنی ذات احدیت و کنز مخفی و غیب الهویه که مبداء همه صفات است دارای صفت خالقیت بوده است ، پس باید بقول عارف بزرگ صاحب التعرف (۱) گفت : "الخلق والتکوین والفصل ، صفات -

## نشان پای

- چراماه من اینجا نیست امشب ؟  
 بچندان دلبری و دلربائی ؟  
 شاهنگام کردم رهنمائی ؛  
 فکند اندر میان ما جدائی .  
 نگار من ز پهلوی تو نگذشت ؟  
 نهاده روی زی دامان آن دشت .  
 نمیدانی کجارت آن پریروی ؟  
 از اینجا تا لب خندان آن جوی .  
 بکام تو نیفتاد آن پریزاد ؟  
 سوی آن جنگل انبوه بنهاد ؛  
 نگشت آن سرو بن اینجا گرفتار ؟  
 نگسترید بالای سرش بال ؟  
 نجسبیدی دمی بر دامن اوی ؟  
 مزن بر دامن بیچارگی چنگ ؛  
 نهان شد در خم آن کوچه تنگ .  
 که با من بارها ز اینجا گذر کرد ؟  
 از اینجا تا در آن خانه زرد .  
 در اینجا نیست آن زیبا گل من ؟  
 لبش بر لب ، دو بازویش بگردن .  
 نگیرد تنگش اندر بر بگرمی ،  
 نه با نرمی از او بوسه ستاند ،  
 نشان لب بر خسارش بماند ،  
 بهستی بد گمانی من از چیست ؟  
 و گرم کینه دارم ، دانی از کیست ؟  
 زیاران دشمنی دیدن نه نیکوست .  
 گناه از من بود ، از دیگران نیست !!!
- مها ! ای یار شبهای جدائی !  
 کجارت آن درخشان ماه نخشب  
 — منش تا گوشه آن راه آرام  
 در آنجا پرده ابری سپه فام  
 — درود ای شاهراه روشن و باز !  
 زدوش من گذشت آن مایه ناز ،  
 — زهی فرخنده دشت سبز و خرم !  
 پریروی تو با من بود همدم  
 — گریزان جوی ، ای بیچنده از در !  
 پریزاد از کنار من شد و سر  
 — هلا ! ای جنگل آشفته و تار !  
 تنومند ای درختان کهن سال !  
 تو نیز ای بنه خار ستمجوی !  
 — مکن فرهاد ، ای دلداده زار !  
 کز اینجا رفت سروی نغز رفتار ،  
 — تو ای رهرو ندهدی آن سمنبر ،  
 — منش دیدم که رفت آن ماه پیکر .  
 — ز پای افتاده ام ای خانه دوست !  
 — گرامی دوستت اندر بر اوست ،  
 — بگو او را نبونند جز بنرمی ،  
 که ترسم گر بپر تنگش بگیرد ،  
 گل اندامش آسیبی پذیرد ،  
 کنون دانستی ای تیره دل من  
 که من دانم کرا داری تو دشمن .  
 زدشمن تا کسی بردل گران نیست ،  
 چه باید کرد ؟ یاران راستم خوست .

## اسرار سازمانهای سری

### سخن آغاز

آنچه در خلال این سطور بنظر خوانندگان میرسد کتابی است درباره تشکیلات ، اسرار ، و رموز سازمانهای جاسوسی جهان ، که زیر عنوان " اسرار سازمانهای سری " بقلم مورخ معاصر آلمانی "گرت بوخهایت" بنگارش درآمده است . این کتاب به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده و مورد استفاده مقامات مسئول و سازمانهای سری قرار گرفته و روشها و رموز و پیشنهادهای آن تا آن اندازه با اهمیت تلقی گردیده که میتواند برای رفع نقایص تشکیلات و طرز کار سازمانهای سری مفید واقع شود . نویسنده که یکی از مورخین سرشناس است خود در زمان جنگ دوم جهانی از شمار افسران سازمان سری نیروی آلمان در فرانسه بوده و پیش از این دو کتاب دیگر درباره هیتلر منتشر نموده که با استقبال زیاد روبرو گردیده است .

با آنکه منظور اصلی نشان دادن تشکیلات ، رموز کار ، وسائل ، طرح نقشه و اجرای آن تغییرات اساسی زمانها و هم آهنگ ساختن روشهای جاسوسی با شرایط در حال تغییر دنیا میباشد ، همگام با شرح بیانات اصلی به نقل وقایع مهم و سرگذشت جاسوسان زبردست نیز پرداخته است . توصیف پیش آمدها و بازیگران نقشهای نخست ، به خواننده کمک میکند تا رموز و روشها را همگام بکار بندی دنبال کند و نتایج حاصل را در بوته آزمایش به بیند . اما نقش اساسی مفیدیت کتاب از مقایسه و بهره برداری از نتایج فعالیت های کشورها یا گروه های روبروست . در مورد کشورهای مختلف اثر هر فعالیت را با توجه به روشهای بکار گرفته شده در مقایسه با روشهایی که امکان بکارگیری آنها موجود بوده و میتوانسته است نتیجه بهتر و موفقیت بیشتری بدست دهد ، مورد بحث قرار داده است . برای اینکار هر جا لازم آمد ، وقایع گذشته را بر بررسی گذاشته و از زمان "شوالیه دعون" تا پیش آمد "توخاشسکی" همه را ارزیابی نموده است . برای تسهیل کار آن دسته از خوانندگانی که به بسط اطلاعات و پی گیری زمینه های تاریخی علاقمند هستند ، تا آنجا که ممکن بوده است به ذکر مآخذ پرداخته و راه را برای خواننده پژوهشگر باز نموده است .

با در نظر گرفتن اهمیت سازمانهای سری و کوشش های مداومی که برای اصلاح ، تجهیز ، نوسازی ، و توسعه آنها بعمل می آید ، این کتاب همچنان بگونه ای بی همانند مورد توجه علاقمندان قرار دارد و تاکنون مانند آن دیده نشده است .

برگردان مطالب از متن فرانسه که توسط "فرانسوا پونتیه" از آلمانی ترجمه شده است

میباشد .



## آلوده دامنان

آلوده دامنان همه بیگانه با منند  
بیگانه با منند ، که آلوده دامنند  
از راستی جدا همسه ، گر پیر یا جوان  
با کاستی قرین همه ، گر مر دیازنند  
ناظر به رشته‌های من و پاک گوهران  
با دیدگان تنگ تر از چشم سوزنند  
بر تشنگان حق نمایند جز سراب  
این داعیان راهبری وه چه رهزنند  
زاغان گلخنندو در افغان که چون هزار  
جغدندو نوحه خوان که شباهنگ گلشنند  
رخ پوشد آفتاب که این جمع تیره‌رای  
کمزرنند لاف که چون مهر روشنند  
فرسنگها میانہ دلہایشان و سخت  
در این خیال واهی و باطل که یکتند  
بر آذر نفاق که پیوسته کشته باد  
از فرودین سپند صفت تا ببهنند  
بی فیض قطره‌اند و بر آنسر که همچو بحر  
بی دانه خوشه‌اندو بدعوی که خرمنند  
زاینده نیست همتشان طفل صدق را  
این زادگان نطفہء حیلست سترورند  
باری دری ز حق نگشودند سوی دل  
بر بسته روزنند که رسوای برزنند



خورشید چون بجلوه فزاید فروغ ، کور  
 منطق چو داوری کند آغاز الکنند  
 در ساختن نه بی هنرآنند کاین گروه  
 بنیاد جهل و بی خردی را پی افکنند  
 در مجمع فرشته خصالان دادگسر  
 بیداد را چو دیو ، بکار ستودنند  
 مردم بهر نگاه نمایند خوب و زشت  
 وینها تمیز نیستشان وه چه کودنند  
 از آستان زر نتوانند روی تافت  
 این بندگان قلاده تمکین بگردنند  
 سرگشته ، مانده ، گمشده ، آواره ، خسته ، زار  
 چون سنگپاره تابع حکم فلاخنند  
 در گلستان شعرکه از خار دور باد  
 داغ آفرین لاله ، جگر سوز لادنند  
 با تیشه کاشکی هنری مردمانشان  
 از ریشه برکنند ، که بیخ هنر کنند  
 بی مایه شعرشان ، که همه خالی از شعور  
 آشفته نظمشان ، که همه عاری از فنند  
 چون کر صلاح جوی ، نه از وعظ این و آن  
 چون سنگ اثر پذیر ، نه از میخ آهنند  
 در گوشان چو راه برد نام انتقاد  
 چون چوب ترکه سوزد و گرید بشیونند  
 بیزار از کتاب و گریزان ز اوستاد  
 با جهل دوست ، با هنر و علم دشمنند  
 دریاست شعر و بر سر مواجش این خسان  
 نالی میان حباب و سبک مغز ارزینند  
 با پاکی آشنایم و اینم نشان که " موج "  
 آلوده دامنان همه بیگانه بامند

# برداشتهای فلسفی در ادبیات کهن

## بررسی داستان ایوب بابلی و حماسه فلسفی ایوب

### در عهد عتیق

#### ۴

و اینک داستان ایوب بنقل از عهد عتیق و بخلاصه‌ای :

۱ - عده‌ای از لاهوتیون یهود معتقدند که این کتاب توسط موسی به نگارش رفته است ولی بهر حال ریشهٔ سومری داستان محرز است و این مطلب به نقل از دکتر دلیجانی است متفکر یهودی و صاحب نظر در عهد عتیق .

۲ - متن اصلی مورد استفاده ، متن عهد عتیق فارسی است که با توجه به متن انگلیسی جمس اول و متن Watch Tower Society نقل شده است و اختلافات جزئی ناشی از تفاوت نسخه‌های مختلف است . نسخه فارسی بنام نسخه فاضل خانی گویا معروف است . "باب اول - در زمین عوض مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خدا ترس و از بدی اجتناب مینمود .

و برای او هفت پسر و سه دختر زائیده شدند و اموال او ۷۰۰۰ گوسفند و ۳۰۰۰ شتر و ۵۰۰ جفت گاو و ۵۰۰ الاغ ماده بود و نوکران بسیار داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود .

روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا بحضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان بود و خداوند بشیطان گفت :

از کجا آمدی ؟ شیطان در جواب خداوند گفت از تردد کردن در زمین و سیر در آن . خداوند بشیطان گفت آیا در بندهٔ من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست . مرد کامل و راست و خدا ترس که از گناه اجتناب میکند .

شیطان در جواب خداوند گفت ، آیا ایوب مجانا " از خدا میترسد ؟ . تو دست خود

را دراز کن و تمامی مایملک او را لمس<sup>۱</sup> نما ، پیش روی تو ترا ترک خواهد نمود .  
 خداوند بشیطان گفت اینک همه اموالش در دست تو است . لیکن دستت را بر خود  
 او دراز مکن . و شیطان از حضور خداوند بیرون رفت . " از این قسمت سفر مرتب بلا یای  
 کوناگون بر ایوب نازل میشود . پسران و فرزندان او توسط غارتگران کشته شده ، دارائی او  
 بتاراج میبرود . و . . . و . . . و باب اول بدین نحو پایان مییابد .  
 "نگاه ایوب برخاسته جامه خود را دریده و سر خود را تراشیده و بزمین افتاده سجده  
 کرد و گفت . برهنه از رحم مادر خود بیرون آمدم . و برهنه با آنجا خواهم برگشت .  
 خداوند داد و خداوند گرفت . و نام خداوند متبارک باد . در این همه ایوب گناه نکرد .  
 و بخداوند جهالت نسبت نداد . "

باب دوم " روزی واقع شد که پسران خداوند آمدند تا بحضور خداوند حاضر شوند .  
 و شیطان نیز در میان ایشان آمده و خداوند بشیطان گفت از کجا آمدی ؟ شیطان در جواب  
 گفت . از تردد نمودن در جهان و از سیر کردن در آن . خداوند بشیطان گفت آیا در بنده<sup>۲</sup>  
 من ایوب تفکر نمودی که مثل او در زمین نیست . مرد کامل و راست و خدا ترس که از بدی  
 اجتناب مینماید و تا الان کاملیت خود را قائم نگاه میدارد . و هر چند مرا بران داشتی که  
 او را بی سبب اذیت رسانم . (۱) شیطان در جواب گفت : پوست بعوض پوست Skin  
 for . Skin و هر چه انسان دارد برای جان خود خواهد داد . لیکن الان دست  
 خود را دراز کرده استخوان و گوشت او را لمس<sup>۲</sup> نما و ترا پیش روی تو ترک خواهد نمود .  
 خداوند بشیطان گفت اینک او در دست تو است . لیکن جان او را حفظ کن .  
 پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته ، ایوب را از کف پا تا کله اش بدملهای  
 سخت مبتلا کرد . و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخرشد . و در میان خاکستر نشسته  
 بود .

و زنش او را گفت آیا تا بحال کاملیت خود را نگاه میداری ؟ خدا را ترک  
 کن و بعیر (۱) و او ویرا گفت . مثل یکی از زنان ابله سخن میگوئی . آیا نیکوئیرا از  
 خدا بیایم و بدیرا نیایم و در این همه ایوب بیلهای خود گناه نکرد . و چسبون  
 سه دوست ایوب این همه بدیرا که بر او واقع شده بود شنیدند ، هر یکی از مکان

۱- در مقام خاص خداوند شیطان کلمه " لمس " را بکار برده است که دنیائی نزاکت  
 و استغفار در آن واحد را در بر دارد و حاکی از حرمت به شخص خداوند است .

۲ - و این یکی از شاهکارهای ادبی عهد عتیق است در مقام خاص و عالی کلمه " لمس "  
 را بکار گرفته است که ظریفانه مقصود را میرساند و نظائر زیادی در این کتاب باستانی حکمت  
 و اندیشه بچشم میخورد .

خود یعنی ایفاز تیمانی و بلدد شوخی و سوفر نعماتی روانه شدند . تا اورا تضریب گویند و تسلیت دهند . و چون چشمان خود را از دور بلند کرده او را شناخته ، آواز خود را بلند نموده گریستند . و هر یک جامه خود را دریدند . . . . خاک بسوی آسمان بر سر خود افشانند . و هفت روز و هفت شب همراه او بر زمین نشستند . و کسی باوی سخنی نگفت چونکه دیدند که درد او بسیار عظیم است " در اینجا ایوب ناگهان مانند کوه آتشفشان منفجر گردیده ، دهان باز میکند و عصیان و تمرد خود را بروز روزگار ، زمین و آسمان بصورت نفرین میفرستد . بهتر است خود متن کلام ایوب را ملاحظه کنیم :

" و بعد از آن ایوب دهان خود را باز کرده روز خود را نفرین کرد . و ایوب متکلم شده گفت : روزیکه در آن متولد شدم هلاک شوم . و شبیکه گفتند مردی در رحم قرار گرفت .

آن روز تاریکی شود و خدا از بالا بر آن اعتنا نکند . و روشنایی براو نتابد . تاریکی و سایه موت آنرا بتصرف در آورند . ابر بر آن ساکن شود . کسوفات روز آنرا بتراساند و آنشب را ظلمت غلیظ فرو گیرد . و در میان روزهای سال شادی نکند . و بشماره ماهها داخل نشود . اینک آنشب نازاد باشد و آواز شادمانی در آن شنیده نشود . لعنت کنندگان روز آنرا نفرین نمایند . که بر انگیزانیدن لویا تان ۳ ماهر میباشد . ستارگان شفق آن تاریک گردد . و انتظار نور بکشد و نباشد . و مژگان سحر را نبیند . چونکه درهای رحم مادرم را نبست . و مشقت را از چشمانم مستور نساخت . چرا از رحم مادرم نمردم . و چون از شکم بیرون آمدم چرا جان ندادم . چرا زانوها مرا قبول کردند . و پستانها نامکیدم . زیرا اکنون خواب و آرام بودم . در خواب بودم و استراحت می یافتم . با پادشاهان و مشیران جهان که خرابه‌ها ۴ برای خود بنا نمودند یا با اسیره‌هایی که طلا داشتند و خانه‌های خود را از نقره بر ساختند و یا مثل سقط ۵ ، پنهان شده ، نیست میبودم . مثل بچه‌هاییکه

۳ - حیوان یا شیء افسانه‌ای نامعلوم ولی پرنده Leviathan و توصیف آن در متن عهد عتیق وسیلهٔ موتوری رامیرساند ( هواپیما یا سفینه فضائی !!! ) که گذارشگر آنرا نوعی حیوان تصور کرده است .

و این جمله در متن عهد عتیق جمس اول حذف شده است ولی در عهد عتیق ۷۰ و سایر متون وجود دارد .

4) Desolated Places

5) Like a hidden Miscarriage

### روشنائیرا ندیدند در آنجائیکه<sup>۶</sup> شریان از شورش باز میایستند .

و در آنجا خستگان میآرامند . اسیران در اطمینان با هم ساکنند . و آوازکار گذاران را نمی شنوند . کوچک و بزرگ در آنجا یک اند و غلام از آقايش آزاد است . چرا روشنی بمستند داده شود ؟ و زندگی تبلیغ جانان ؟ که انتظار موت رامیکشد و یافت نمیشود . و برای آن حفره میزنند بیشتر از گنجها . که شادی و ابتهاج مینمایند . و مسرور میشوند

چون قبر را می یابند . چنانور داده میشود بکسیکه راهش مستور است . که خدا اطرافش را مسدود ساخته است (۱) زیرا که ناله<sup>۱</sup> من پیش از خوراکم میآید . و نعره<sup>۲</sup> من مثل آب ریخته میشود . زیرا ترسی که از آن میترسیدم بر من واقع شد و آنچه از آن بیم داشتم بر من رسید .

مطمئن و آرام نبودم و راحت نداشتم . و پریشانی بر من آمده . در باب چهارم یکی از سه دوست ایوب سخن آغاز میکند اگر کسی جرأت کرده با تو سخن گوید آیا ترا ناپسند میآید ؟ لیکن کیست که بتواند از سخن گفتن باز ایستد ؟ اینک بسیار یرا ادب آموخته‌ای . و دستهای ضعیف را تقویت داده‌ای . سخنان تو لغزنده را قایم داشت . و تو زانوهای لرزنده را تقویت دادی لیکن الان بنور رسیده است و طول شده‌ای . و ترا لمس کرده است و پریشان گشته‌ای . آیا توکل تو بر تقوای تو نیست . و امید تو بر کاملیت رفتار تونی ؟ . الان فکر کن کیست که بیگناه هلاک شد . و راستان در کجا تلف شدند ؟ چنانکه من دیدم آنانیکه شرارت را شیار میکنند . و شقاوت را میکارند . همانرا درو میکنند . از نسیم خداوند هلاک میشوند " و از باد بینی<sup>۸</sup> او بفنا کشیده میشوند " متن با زیبایی خاصی در بیان و نحوه<sup>۹</sup> عرض مطالب ادامه مییابد .

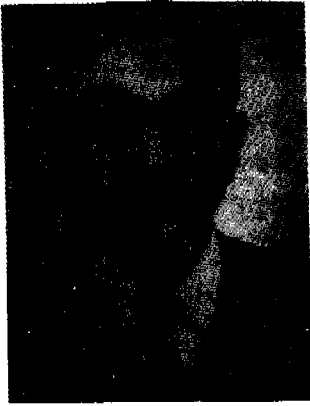
عین متن کامل را از عهد عتیق میتوان خواند .

صحبت ادامه دارد که بخلاصه<sup>۱۰</sup> قسمتهائی برجسته از سخنان الیفاز تیمانی .

۶ - غرض سرزمین مرگ است .

۷ - در اینجا سه دوست ایوب در واقع سه طرز تفکر را عرضه میدارند .

۸ - این جمله در متنهای جدید حذف شده است بعلت ابهام جمله و علی الظاهر بی معنی بودن آن ( البته در گذشته ) . اما امروز ؟ کلیدی برای روشن کردن خیلی از مسائل !! در همین متون مشابه با دیدی فضائی که خود بحثی است علمی - تکنولوژی - تاریخی .



قادر جمفوری

# تخت سلیمان یا سقور لوق در زمان مغول و بعد از آن

متأسفانه بسیاری از مطالب کتب تاریخی و منابع تاریخ ایران و خاصه اسامی خاص و اعلام در اثر تصرفات پاپی سواد کاتبان تحریف شده و دانشمندان و محققین و نویسندگان فعلی به هنگام تصحیح و چاپ کتب مزبور دچار اشتباهات بزرگ و گمراه کننده می شوند چاره این کار این است که باید مصححین در مورد اسامی خاص و اعلام حتماً به کتب و اسناد دیگر غیر از نسخه اصل و نسخه بدلیهائی که در دست تصحیح و تنقیح دارند مراجعه نمایند . باید گفت منابعی که ما برای نوشتن مباحث راجع به تخت سلیمان در دست داریم از این نقیصه بزرگ میرا نیست و مخصوصاً " درمو رد اعلام و اسامی خاص که بصورتی تحریف شده اند که خواننده را بکلی از موضوع و باز یافتن اصل آن دور می نماید برای مثال در تاریخ و صاف ذکر شده است بعد از فوت ارغون زمانی که بزرگان مغول نامه به باید و نوشته و از او درخواست قبول ایلخانی مغول را نمودند و باید و قبول نکرد نامه را بنزد کیخانو فرستاد و خود بطرف محل اجتماع آنان در حرکت شد تا بقربان گاه شیراز رسید<sup>۱</sup> ، مسلم که قربان گاه شیراز غلط محض و صحیح آن قربان شیرامی باشد که محلی است بین تخت سلیمان و هشتروند<sup>۲</sup> ، جالب این است که در کتاب تحریر تاریخ و صاف می نویسد : . . . و خود ( مراد باید و است ) در حال حرکت درآمد تا به شیراز رسید<sup>۳</sup> ملاحظه می فرمائید قربان شیرا کجا و شیراز کجا ؟

قربان شیرا نزدیک تخت سلیمان و شیراز در جوار تخت جمشید است .

۱ - تاریخ و صاف جلد سوم صفحه ۲۵۹ .

۲ - تاریخ بارک غازی صفحه ۷۱

۳ - تحریر تاریخ و صاف صفحه ۱۵۸ .

چنانچه پیشتر گفته شد ارغون خان تعلق خاطری عجیب به سقورلوق ( تخت سلیمان ) داشت و هنگام گرمی هوا اکثر اوقات فراغت را در این محل بسر می برد و این محل جای تجمع و سکونت شاهزاده و شاهزاده خانمهای مغول بود و حتی ارغون خزاین سلطنتی را در این محل نهاده بود که بعد از مرگ وی بسیاری از آن را جمعی بدزدیدند و قسمتی را نیز سران مغول بعنوان اینکه به لشکریان میدهیم برای خود برداشت کردند و جز اندکی بسیار کم برای کپخاتو جانشین وی برجای نگذاشتند <sup>۱</sup> .

بعد از ارغون کپخاتو خان پسر دوم آبا قآن در تاریخ یک شنبه بیست و چهارم رجب سال ۶۹۰ هجری قمری در اخلاط به پادشاهی برگزیده شد <sup>۲</sup> مدت سلطنت این پادشاه کم و تقریباً " یک سال اول سلطنت او صرف لشکر کشی به بلاد روم و خواباندن فتنه آنجا شد کپخاتو در اثر شرابخواری زیاد و دست درازی بنوامیس اطرافیان خود باعث نارضائی سران مغول گردید و در پنج شنبه ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴ بعد از سه سال و دو ماه پادشاهی با اتفاق چند نفر از قربان خود به قتل رسید <sup>۳</sup> و او را خفه نمودند <sup>۴</sup> تواریخ مغول کلا " ذکر از رفتن کپخاتو به سقورلوق ( تخت سلیمان ) ننموده اند و چنین معلوم است وی بواسطه کمی مدت سلطنت و نداشتن فرصت نتوانسته است بدان جا برود و وقایع قابل ذکر در زمان او در تخت سلیمان روی نداده است .

بعد از کشته شدن کپخاتو عده از امرای مغول بایده را به ایلخانی انتخاب کردند و او در جمادی الاول سال ۶۹۴ در نزدیکی همدان به تخت خانی جلوس کرد <sup>۵</sup> این امر باعث نارضایتی جمعی دیگر از سران مغول مخصوصاً " امیر نوروز پسر ارغون شد نامبرده غازان خان را تحریک به جنگ با بایده نمود <sup>۶</sup> لشکریان هر دو طرف در تاریخ پنج شنبه پنجم رجب سال ۶۹۴ در حدود قربان شیرا <sup>۷</sup> که موضعی نزدیک سقورلوق ( تخت سلیمان ) می باشد جمع شدند بعد از جنگ و زد و خورد طرفین مصالحه کردند و آشتی نمودند و غازان خان

- ۱- تاریخ مبارک غازانی صفحه ۱۸۲ .
- ۲- جامع التواریخ رشیدی جلد دوم صفحات ۸۲۹ و ۸۳۰ .
- ۳- تاریخ بناکتی به کوشش دکتر جعفر شعار چاپ انجمن آثار ملی صفحه ۴۴۹ .
- ۴- تاریخ و صاف جلد سوم صفحه ۲۷۹ .
- ۵- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال صفحه ۲۵۲ .
- ۶- همان کتاب صفحات ۲۵۳ و ۲۵۴ .
- ۷- جامع التواریخ رشیدی بکوشش بهمن کریمی صفحه ۸۹۰ ( چنانچه سابقاً " نیز ذکر شد قربان شیرا محلی بین سقورلوق و میانه می باشد ) .

بطرف زنجان رهسپار شد<sup>۴</sup> و بایدو نیز به طرف سقورلوق ( تخت سلیمان ) مراجعت و شنه، نوزدهم رجب به یورت بزرگ سقورلوق ( تخت سلیمان ) فرود آمد<sup>۵</sup>.

( یورت بزرگ سقورلوق عین عبارت تاریخ غازانی است و این اصطلاح میرساند که در آنوقت تخت سلیمان و اطراف آن محل اجتماع عده کثیری<sup>۶</sup> مرا و لشکریان مغول بوده است، در زبان مغولی یورت اختصا " بمعنی جایگاه استقرار اردو اطلاق می شود و یورت بزرگ معنی اردوگاه بزرگ رامیده دهد ) .

ولی این صلح و آشتی دیری نپائید و غازان خان تصمیم گرفت که به سقورلوق<sup>۶</sup> (تخت سلیمان) مراجعت نماید در قربان شیرا نزدیکیهای سقورلوق ( تخت سلیمان ) پسر بایدو به نزد غازان خان آمد<sup>۷</sup>.

بطوریکه در تاریخ مبارک غازانی آمده است تصمیم مراجعت غازان خان به سقورلوق ( تخت سلیمان ) برای بدست آوردن خزاین و دفایینی بود که از طرف سلاطین مغول بیاسداری طایفه قراونه یا قراوناس در محلی در سر راه به سقورلوق ( تخت سلیمان ) قرار داشت<sup>۸</sup> رشید الدین فضل الله مؤلف جامع التواریخ محل صحیح دفاین و خزاین را در تاریخ غازان خان معلوم نکرده ولی از قرائن چنین بر می آید که محل این دفاین و خزاین در سقورلوق (تخت سلیمان ) و در سرائی که آبا قآن ساخته بوده است می بوده چنانچه قبلا " نیز گفتیم ارغون خان در این محل موقعیکه به تخت پادشاهی مغول نشست دستور داد تا چندان زر بیای بوقا ریختند که او در میان زرها ناپدید شد .

بایدو در تاریخ چهار شنبه بیست و سوم ذی قعدة سال ۶۰۴ در نزدیکی نخجوان بدست لشکریان امیر نوروز گرفتار و بدستور غازان خان کشته شد بقول مؤلف تاریخ وصاف مدت سلطنت بایدو شش ماه بود<sup>۹</sup> ولی مؤلف تاریخ مغول عباس اقبال سلطنت وی را هشت ماه ذکر کرده است<sup>۱۰</sup> که نقل اول صحیح تر است .

۴ - همان کتاب صفحه ۸۹۲ .

۵ - تاریخ مبارک غازانی ، داستان غازان خان چاپ افست کتابفروشی طهوری صفحه ۷۰ .

۶ - ضبط کلمه در تاریخ مبارک غازانی صفحه ۷۱ ولی مسلم است که مراد سقورلوق میباشد .

۷ - همان کتاب صفحه ۷۱ .

۸ - تاریخ مبارک غازانی داستان غازان خان صفحه ۷۱

۹ - - تحریر تاریخ وصاف صفحه ۱۹۷ .

۱۰ - تاریخ مغول صفحه ۲۵۸ .



## یادداشت‌های سفر

از نظر آنکه آقای مدیر مجله وحید این یادداشتها را کوتاه و فشرده میپسندد لذا از توضیح تفصیلی سفر به مصر خودداری می‌کنم و قلم انداز یادداشتها سی کوتاه به قلم می‌آورم .

وسيله نقلیه در قاهره بحد کافی هست . تاکسی ارزان و فراوانست . اتوبوسهای شهری بیشتر ساخت یا مونتاژ ایران ناسیونال و برای مردم رایگانست . بدین لحاظ بیش از دو برابر حجم اتوبوس مسافر در آن سوار میشود . روزی سوار تاکسی شدم ، در جلو تاکسی یکی از اتوبوسهای ایران ناسیونال در حرکت بود . به راننده گفتم این اتوبوسها را کی به قاهره آورده اند ؟

گفت سالی میگذرد و با اعتباری که دولت ایران در اختیار دولت مصر گذاشته آنها را خریدند . و مردم قاهره از مصیبت کمبود وسائط نقلیه تا حد زیادی نجات یافته اند و وقتی دانست من ایرانیم بسیار احترام کرد و در موقع پیاده شدن هم پول قبول نمیکرد و میگفت ما با ایرانیان برادریم و شما هم میهمان من باشید . بالاخره بهر وسیله ای بود اجرت تاکسی را که در روی تاکسیمتر مشخص بود پرداختم ... اما راننده دیگری هم به تور من خورد و از نظر آنکه خیال نکند همه رانندگان قاهره مثل این راننده تاکسی فکر میکنند عمل او را هم مینویسم .

در ضلع شرقی هتل هیلتون قاهره همه وقت تعدادی تاکسی متوقف است . اینان غالباً " مسافران پولدار به تورشان میخورد و تا آنجا که بتوانند گوش آنها را میبرند . از جمله اینکه من روز دوم ورودم به قاهره خواستم از موزه بزرگ شهر دیدن کنم لذا در جلو هتل هیلتون به راننده ای گفتم آقا ممکنست مرا به موزه قاهره ببرید ؟

پس از اندکی تأمل گفت بله با پنجاه قروش ( ۵۰ ریال ) شما را به موزه خواهم برد ...

مراد تاکسی سوار کرد و تاکسیمتر خودش را هم از کار انداخت و از جانب شرقی هتل هیلتون به جانب غربی ام برد و پیاده کرد و گفت این موزه است .

گفتم آقا شما چرا مرا راهنمایی نکردید ؟ صد قدم راه که دیگر تاکسی نمیخواست . چرا با مسافران خارجی که در واقع مهمان مملکت شما هستند اینطور رفتار می‌کنید ؟

گفت حالا شما ۲۵ ریال بدهید .

گفتم پول مطرح نیست . عمل شما بسیار ناپسند بود . خوبست این روش را ترک کنید و ...

با شرمندگی پول را گرفت و رفت . جالب اینکه وقتی در جلو هتل خواست مرا سوار تاکسی بکند یک نفر پلیس هم حضور داشت و آنهم پرسید شما میخواهید به موزه بروید ؟ گفتم بله .

ولی پلیس هم که وظیفه راهنمایی مردم را دارد در این مورد سکوت کرد و یقین است که چنین راننده هائی در آن شهر زیاد نیستند و نیز چنان پلیسهائی ...

# فاجعه کور کردن رضاقلی میرزا بدست نادرشاه

از روزی که در جنگلهای مازندران به نادر تیراندازی شد ، سوءظن شاه به فرزند ارشدش رضاقلی میرزا که از وقت عزیمت او به هند ( سوم شعبان ۱۱۵۱/۱۷ نوامبر ۱۷۳۸ ) تا تاریخ دیدار پدردر قره تپه باده غیس هرات ( اول ربیع الثانی ۱۱۵۳/۱۹ سپتامبر ۱۷۴۰ ) به عنوان نایب السلطنه در ایران حکومت میکرد ، فزونی پذیرفت . (۱) پادشاه ایران ، پیش از وقوع این سانحه نیز دلایلی زی خود گرد آورده بود که سوء نیت فرزند را مدلل می داشت و دست کم مردم مستبد و خود رائی چون او را که به هیچوجه حوصله قبول و تحمل فرمانروا و صاحب اختیار دیگری در ایران را نداشت ، نسبت به اقدامات ولیعهد که خود از باب جباریت و خویشتن بینی ، دست کمی از پدر نمی دید مشکوک می نمود .

راستی هم این است که رضاقلی ، خواه به دلیل جوانی و ناپختگی در امور سیاست و مملکت داری و خواه به اغوای کسانی که دور و بر او را داشتند ، اقداماتی انجام داده بود که از چشم تیز بین و دقیق مرد متوجه و پروسواسی چون نادر نمی توانست دور بماند . نایب السلطنه در مدت غیبت پدر از ایران به ضرب سکه به نام خود دست زده (۲) \* و دیگر این

---

۱- این واقعه در تاریخ ۲۸ صفر ۱۱۵۴/۱۵ مه ۱۷۴۱ و بهنگامیکه نادر به اتفاق اهل حرم و قرقچی های خود از جاده باریکی که در مناطق جنگلی سواد کوه بود ، به سوی گردنه گدوک حرکت میکرد روی داد و شخصی که خود را در حدود بیست قدمی شاه ، در پشت درختی پنهان ساخته بود ، تیری به سوی او شلیک کرد گلوله پس از آن که دست نادر را خراش داد و شست او را زخمی کرد ، در گردن اسبش فرو رفت و نادر با حمله ای جنگی ، در وقت سقوط اسب به روی زمین ، خود را به مردن زد . مرتکب به تصور این که کارشاه را به انجام رسانیده از خالی کردن گلوله دوم خودداری کرد و چون به فاصله کمی رضاقلی و نگهبانان شاهی فرارسیدند و سردر عقب تیراندازی که شناخته نشد ، نهادند ، نادر از گزند خلاصی یافت :

نادر شاه ، ص ۲۵۴ - ۲۵۳

۲ - سجع سکه او چنین بود :

بچه نادر و سگ علی ام

شکرالله که من رضاقلی ام

رضی الدین تفرشی ، تاریخ زندگی نادر شاه افشار ، برگ ۱۸۷

که بدون کسب اجازه از شاه که آن هنگام در هند بود ، تهماسب صفوی و فرزندان او را در سبزوار به قتل رسانیده بود .

عبدالکریم می گوید که در شب بروز شایعه مرگ نادر در هند ( یازدهم ذی الحجه ۱۱۵۱) عده ای از دهلی بیرون رفتند و این خبر را در همه جامنشر ساختند تا آنکه به ایران رسید و رضاقلی " از استماع این خبر اندیشناک شده : مبادا مردم ایران که از افراط ظلم و تعدی من به جان آمده اند ، به شاه تهماسب گرویده ، مرا از میان بردارند . بنابراین مردم به سزوار فرستاده که شاه بی گناه رابعه پسرش عباس میرزا را شهید کردند ——— ، چون به غیر از اجازت سلطان مرتکب این امر شیع شده بود لہذا به این بلا مبتلا گردید . " (۳) سه دیگر از سیئات اعمال او را تغییر و تبدیل فرمانروایان و والیان منتخب نادر شمرده اند که وقتی به مدت ده ماه از احوال پدر در هند آگاهی نیافته است ، به تحریک خام طمعانی که نایب السلطنه جوان رامستعد هر نوع اقدام بی رویه می دپده اند ، دست به انتصاف ماموران تازه ای زده و " برای ضبط امورات پادشاهی (۴) افراد مورد توجه نادر را کنار گذاشته است (۵) نکاتی از این قبیل نیز که " میرزا عبداللطیف پدر خود میرزا الغ بیک را به جهت حب جاه به قتل آورده و بسیاری پادشاهان و فرماندهان فرزندان خود را به قتل رسانیده اند که مبادا دخل در پادشاهی نمایند . " (۶) که بوسیله " جمعی فساد پیشه به عرض

۳- بیان واقع ، ص ۱۱۰ - ۱۰۹ ، در این زمینه محمد کاظم شرحی به تمام ذکر کرده و راینی های امرای به کیش و از جمله محمد حسین خان فاجار استرآبادی را برای هلاک تهماسب و جمله فرزندان او بیان داشته است .

عالم آراء ، ۲ ، ص ۵۰۳ - ۴۹۴ ، باری ، حدوث این واقعه در بهار سال ۱۱۵۲ در سبزوار بوده است .

۴- عالم آراء ، ۲ ، ص ۴۹۴ .

۵- " جمعی از کونه اندیشان و خوش آمدگویان به سمع والا رسانیدند که حکام و

ضابطین که حضرت صاحبقران در ولایات بعیده تعیین فرموده هرگاه خدای نکرده از آن حضرت خبری نرسد گاه باشد که حکام مذکور عنان عصیان به صوب وادی مخالف برتافته سرکشی نمایند نظر به مصلحت آن امرای بدکیش ، حکام و ضابطین و عمال که در ولایت خراسان و عراق تعیین گشته بود ، معذور و در عوض دیگری رانا مزد و به حکومت و ضابطی ولایات تعیین می فرمود . " : همان کتاب ، همان جا .

۶- همان کتاب ، همان جا .

عاکفان سده سینه والا" (۱) (رضا قلی) رسانیده می شده ، البته از گوش تیز شنسو جاسوسان نادری که در همه جا بوده اند ، دور نمی مانده و طبعاً "مایه انزجار و خستگی خاطر شاه آکنده از گمان های بد را فراهم می ساخته است .

مورخان این راهم نقل کرده اند که وقتی شاه به هرات باز گشت و پیشاپیش برای نایب السلطنه پیغام داده بود که او را در آن شهر ملاقات کند ، رضاقلی عمداً "مدتی راه تعلل گذرانیده و به بهانه این که گرفتار امور مملکتی است ، در رفتن اهمال ورزیده بود ، هنوز مشخص نیست که آیا به راستی امور کشوری وی را از اطاعت دستور پدر باز داشته و یا این که بانوعی تعلل ، قدرت و اعتبار شخصی خود را می خواسته است که به یاب نیرومندش نشان دهد ، هنگامی هم که سرانجام تصمیم به ترک تهران و ملاقات پدر گرفت ، به اندازه کافی نفوذ و قدرت یافته بود که نگهبانان مخصوص خویش را نیز همراه بردارد و مانند پادشاهی باطمینان و جلال مسافرت کند . باری که چون به موقع نیز حرکت نکرده بود ، ملاقات در هرات صورت نگرفت و بلکه در قزاقیه با دغیس روی داد .

محمد کاظم (۲) که از هرات همراه نادر بود ، و جریان وقایع را عیناً "مشاهده و یادداشت کرده است می نویسد که رضاقلی شش هزار نفر سوار ملازم و شش هزار نفر جزایرچی با خود داشته که آنها را در دو سوی گذرگاه نادر صف آرا ساخته است تا در هنگام ورود شاهنشاه به ادای احترام پردازند و وقتی نادر به نزدیکی آن جمع رسیده ، از قبل سواری خود پائین آمده و برای مشاهده بهتر گارد مخصوص ولیعهد ، سوار بر اسب شده است . (۳)

۱ - همان کتاب ، همان جا ، لکه هرات به تشکیل انجمن نوروزی سال ۱۱۵۳ رضاقلی نیز اشاره می کند که در طی آن نایب السلطنه از همه حکام ایران درخواست کرده بود که به تهران بیایند ، وعده ای این گردهم آئی را شبیه به انجمن دشت مغان دانسته اند که در آن نادر ، رای سران ملت را برای تصاحب تخت سلطنت استفسار کرده بود و برخی انجام این امر را به واسطه انتشار شایعه هجوم احمد پاشا والی بغداد به ایران ذکر کرده اند .

: نادر شاه ، ص ۲۲۸

۲ - محمد کاظم با اعتنای به دستور نادر برای حضور فرزند در هرات می نویسد که "بندگان والا (رضاقلی) به تقاضای جاهلی و غرور و سریر فرزندی صاحبقرانی در ارض فیض مدار تدارک مایحتاج عساکر خود را حسب الواقع مضبوط ساخته ، که هر یک از ملازمان خود را به بیراقهای طلا و نقره و لباسهای زربفت و کمیاب و بکرس زیب و زینت داده ، باطمینان تمام و سررشته مالا کلام با سرکردگان و سرخیلان سپاه خراسان عازم خدمت در گاه سلاطین

سجده گاه گردید " : عالم آراء ، ص ۵۲۱ - ۵۲۰

۳ - همان کتاب ، ص ۶۲۱

بعد از ملاقات پدر و فرزند ، می‌افزاید که "مسود این اوراق حاضر و به رأی العین مشاهده می‌کرد که دارای زمان به کناره صف‌ها آمده خیره خیره بدان سپاه زرین کلاه مشاهده کرده ، تحسین و آفرین می‌فرمود ، اما در دل به جهت اغوای جمعی فساد پیشه که سخنان غرض آمیز که نسبت به حضرت گیتی‌ستان ، نواب رضاقلی میرزا می‌فرموده ، دعوای پادشاهی و دفع آن حضرت در دل داشته ، تقریر کرده بودند خاقان دوران را از ملاحظه آن سپاه صدق این گفتار در دل فراریافت . " (۱)

نادر بی‌درنگ دستور داد که آن جماعت متفرق شوند و به فاصله نیم ساعت ، جراحی یا چهل نفر نگهبانان مخصوص رضاقلی ، کسی به گردش نماند . ولیعهد که سخت آزرده خاطر شده بود " هر دم به جهت تفرقه آن سپاه اشک حسرت از دیده‌ندامت می‌ریخت . جمعی از ندیمان خاص به نصایح دلپذیر آن را دل آسائی دادند و حضرت گیتی‌ستان . در محل غروب آفتاب فرزند خود را احضار کرد ، استفسار احوالات آنرا کرده دلآسائی و دلجوئی بسیار کرده و فرمود که به جهت گرفتن سپاه شنیدم رنجیده خاطر گردیده‌ای ؟ چون مردم ایران طاقت دیدن دو دستگاه رانداشتند ، سر رشته را یکی کردیم و این دولت و این لشکر و این حشمت ، همه از آن تست ، نحوی سلوک و معاش اختیار کن که احدی راه تسلط بر تو نداشته ، بدگوئی نتواند نمود و در خصوص قتل بندگان رضوان مکان شاه تهمااسب صفوی ابرام زباده فرمودند و در ظاهر با امر او اعیان می‌گفت که : به جهت قتل شاه تهمااسب از رضاقلی رنجیده خاطر گردیده‌ام و بدین سبب از ایالت ایران او را عزل گردانیدم (۲)

این‌ها همه مسائلی بود که البته می‌توانست به نحوی طبیعت شکاک و بهانه جوی نادر را به خود مشغول نگهدارد وقتی هم موضوع انتخاب دختر و یا خواهر ابوالفیض خان برای رضاقلی مطرح بود ، (۳) \* جواب درشت او شاه را ناراضیتر ساخت و شاید هم نوعی از تمرد در برابر فرمانهای بی‌چون و چرای فاتح خراسانی به حساب آمد (۴) \* البته نادر کسی نبود

۱ - همان کتاب ، ص ۵۲۲ - ۵۲۱

۲ - همان کتاب ، همان جا .

۳ - ابوالفیض از دودمان چنگیزی و حکمران بخارا بود .

۴ - به تقریر محمد کاظم وقتی درخواست رضاقلی برای ازدواج با دختر کهتر که " در عقل و کمال و فصاحت و بلاغت و وجاهت بی‌قرینه روزگار و یکدانه گوه‌رکان صنیع آفریدگار بوده ، از دیدگاه نادر به اقتضای دوری از " شیوه آداب و ضوابط " مورد قبول قرار نگرفته است ، وی که " سوء مزاجی با علی‌قلی خان داشت گفت : هرگاه چنین است مرا کدخدای درکار نیست و اگر خداوند عالمیان نظر شفقتی به من داشته باشد عنقریب صیبه پادشاه



که به اندک تقصیری تصمیمات سخت و بی بازگشت، اتخاذ کند و آنهم نسبت به قره العیسی و امید اصلی زندگی خود بی اعتنا و بدبین بماند. \* ۴ اما سانحه تیراندازی به او هم نه در زمره شایعات و اباطیل بود و سوءنیت دست‌اندرکاران برای فتنای وجود شاه، جای تردید باقی نمی‌گذاشت.

طبیعی می‌نمود که پس از این اتفاق، نیروهای امنیتی متجسس شاه، در همه جا کمین خلافاکاران کنند و هر کس راه بهانه‌ای جلب و استتطاق نمایند، عبدالکریم می‌نویسد که در روز سوم حادثه دو نفر افغان را دستگیر کردند و به خدمت نادر آوردند ولی وی با ملاحظه وضع و حال آنان دستور آزادیشان را صادر کرد و به هر کدام نیز معادل ده تومان یادداشت روپیه انعام داد. به آورنده و گیرنده آنها نیز عتاب کرد که: "عبث عبث مردم بی تقصیر را متهم ساختن چه فائده است؟ زیرا که من حریفان خود را به واجبی می‌شناسم و بهمین دستور چندین کس را به این امر شنیع منسوب ساختند، لیکن سلطان متهمان را به عطای خلعت مسرور می‌فرمود." (۵)\*

چنین به نظر می‌رسد که از همان آغاز امر، رضافتلی کانون توجهات سوء و گمان‌های هراس‌انگیز پدر قرار گرفته باشد، چه در پایان راه شمال به تهران است که نادر فرزند را "به عزم بیلا میش از رکاب اقدس مرخص و مأمور به توقف در تهران (۶)\* می‌گرداند. از چگونگی امر مقرر گردیدن "مالیات تهران به اخراجات سرکار شهزاده" دانسته میشود که نادر پسر مهتر خود را از نظر افکنده و به نوعی بی‌اختیاری و حبس‌نظر یا انزوا جوئی وادار

خدا و ختن را چنان نماید که به عفت من در آید. کدبانویان حرم چگونگی گفتگوی بندگان و الا را به سمع پادشاه ربع مسکون رسانیدند، از شنیدن این کلام و رسانیدن این پیغام بندگان و الاشان را آتش غضب در کانون سینه شعله‌ور گشته، با خود اندیشید که: رضافتلی هوای سلطنت و کامروائی در سردارد! "و بدنبال این واقعه مقرر داشت که آن دختر را برای خود نادر خواستگاری کنند. عالم آراء: ص ۵۴۶ - ۵۴۵، از همین جا و از دلائل دیگری می‌شود استنباط کرد که بدگوئی کسان محرم درباری و افراد خانواده نادر هم در تغییر نظر شاه نسبت به رضافتلی بی‌تاثیر نبوده و اندک‌اندک ذهن او را نسبت به فرزند مشوب و تیره گردانیده است.

۴ - فرزند دوم نادر نصرالله مرد بالغی نبود و به حکایت مورخان غالباً "بیمار بوده

است.

۵ - بیان واقع، ص ۱۰۹ - ۱۰۸

۶ - جهانگشا، چاپ ۱۳۹۶، ص ۲۰۷

ساخته است (۱). شاه پس از این پیش آمد تلخ، عازم سرکوبی سرکشان لزگی در داغستان شد که قرب سه سال پیش برادرش ابراهیم خان راکشته و بی حسابی های فرزندان برتکب شده بودند ولی از سوء حادثه نیروهای فاتح او که در همه جا دشمنان را منکوب و مخدول می گردانیدند، در مواجهه با کوهنشینانی که در پناهگاه های جنگلی و صعب العبور از همه موجودیت و زندگانی ساده خود دفاع میکردند توفیقی نیافتند و با این که نادر توانست سرانجام برخی از قلاع آنها و از جمله قرشی را تسخیر کند، باز از لحاظ افراد و مهمات، تلفات بسیاری بر قوای وی وارد آمد، شدت سرما و ریزش برف و نبودن آذوقه، توأم با آشنائی جنگجویان از خود گذشته لزگی - که امید فراری برای زندگی به قهر گرفتار آمده خود نمی دیدند - مشکلات بسیاری برای ارتش نیرومند و کثیرالعدد نادر فراهم آورد و از راه تحمیل شکستهای دردناک که با همه کوچکی خود اثرات بزرگی در روح فاتح مقتدر آسیاباقی می گذاشتند، بر حیثیت و مقام اولطماط سختی باقی نهادند (۲) \*

وضع مزاجی نادر هم به واسطه عزیمت علوی خان حکیم باشی (۳) \* به بی اعتدالی و وخامت گرایشید و طغیان های شدید غضبی که گهگاه بر او مستولی میشد - و برای مدتی به ندرت حادث می گشت دگر باره به نحوه های حادثه و بیبایی تری ظاهر می گردید .  
نادر که در اواخر پائیز سال ۱۱۵۴/۱۷۴۲ از حدود آوار عقب نشسته و از طریق ترخو به ایران بازگشته بود \* ، دستور داد که رضافلی میرزا را از تهران به محل اقامت او بیاورند .

۱ - همان کتاب همان جا و نیز عالم آرا ، ۲ ، ص ۵۹۸

۲ - در این تاریخ نادر به تمامه در اوج اقتدار بود و همسایگان کشور او در شمال و مغرب، مدام در اندیشه آن بودند که مبادا شاه قصد یکی از آنها کند و با استفاده از اعتبار نظامی و امکانات سرشار مالی خود، شکستهایی را بر آنها تحمیل نماید، کالوشکین سفیر روسیه که در تهران به خدمت نادر رسیده بود، به دولت متبوع خود چنین گزارش داده بود که: " بخت النصر جدید از باده پیروزی های خود سرمست است و می گوید که تسخیر هندوستان برای من کار دشواری نبود. من هرگاه با یک پا حرکت کنم، هند را فتح می کنم و هرگاه با دو پا حرکت کنم دنیا را می گیرم." نادر شاه ص ۳۵۵

۳ - میرزا محمد هاشم شیرازی که در ابتدای جوانی از فارس به هند رفته و در دربار سلاطین گورکانی مقام شایسته ای یافته بود در موقع اقامت نادر در دهلی به سلک ملازمان او پیوست و عنوان طبیب مخصوص شاهنشاه را یافت .

این طبیب که در فن خود یگانه روزگار بود، علت بد خلقی های نادر را که ناشی از سوء



تا این تاریخ به دلیل دستگیری نیکقدم نامی (۳) از غلامان سابق دلاورخان تایمی ، (۴) \* و تحقیقات انجام شده بوسیله خود نادریرشاه مسلم شده بود که سوء قصد به تحریک و تشویق شاهزاده انجام گرفته است (۵) \* رضافلی در محضر پدر به سختی از خود دفاع کرد ، و در مقام انکار از اتهام وحشتناکی که به او نسبت داده بودند اظهار داشت که : " هر چه گفته‌اند ، خلاف به خاک پای مبارک عرض کرده‌اند و هرگاه اراده سلطنت و فرمانروایی در خاطر من قرار یافته بود ، در محلی که رایات جاه و جلال در نواحی هندوستان نزول داشتند ، بایست این اراده از قوه فعل آمده . اظهار مخالفت نمایم و با وجود آن که لله الحمد والمنه ، به اقبال نادری الحال تمامی ممالک محروسه از آن من است ، مرا چه باعث گشته که در قتل پدر کوشم ؟ (۶) \*

شاه که پیشاپیش پسر را محاکمه و محکوم کرده بود ، به این سخنان واقعی ننهاد و دستور داد که او را در زنجیر نگهدارند . روز دیگر ، بارایزنان خود میرزا زکی و حسنعلی خان معیارباشی و نظرعلی خان ناظر به تفکر و مشورت پرداخت و از این که رضافلی به جهت حب جاه و دنیا نقشه قتل او را طرح کرده و نیکقدم را به این عمل ترغیب نموده است سخن گفت . به تقریر محمد کاظم ، نادر در صدد بوده است که به قتل فرزند امر کند ولی " ناصحان امنای مزاج و بی دندانی بود کشف کرده و چهار طریق تهیه اغذیه مناسب و چه ایراد نصایح تند ،

در طی دو سال که در خدمت او بود ، به سلامت احوالش بسیار کمک رسانیده بود ، متأسفانه در تابستان سال ۱۱۵۴ / ۱۷۴۱ و پیش از آغاز لشکر کشی نادر به داغستان از شهر قزوین ، خدمت او را ترک گفت و پس از وی ، دیگر حکیمان ایرانی و فرنگی علاج بیماریهای شاه را ندانستند و بی‌توانستند ، و دیگر باره او را به چنگ مصائبی که دائماً " شدت می یافت رها کردند . رک نامه‌های طبیب نادرشاه ، تعلیقات ، ص ۷۵ ، و تاریخ نادرشاهی ، تعلیقات ، ص ۳۱۸ . ۱۷۳۳ خاندرشاه ، ص ۲۶۳

۴- این مرد در نزدیکی ایواقع در هرات دستگیر شده و به خدمت نادر در داغستان اعزام شده بود . همان کتاب ، ص ۲۶۴ .

۵- محمد کاظم می نویسد که نادر در شیروان و در خلوت خاص نیک قدم را به حضور طلب داشته و قسم به ذات الهی یاد فرمود که هرگاه راستی را پیش آوری و بیان واقع را به عرض برسانی از سرکشتن تو می گذرم والا به زجر تمام و سیاست مالاکلام تو را به قتل خواهم رسانید " و اوسر انجام اعتراف کرد که به اغوای رضا قلی میرزا به آن فعل شنيع دست زده است : عالم آراء ، ۲ ، ص ۵۹۸ - ۵۹۶

۶- همان کتاب ، ص ۶۲۵ و نیز نامه‌های طبیب نادر شاه ، ص ۲۱ .